

از در بزرگ استادیوم که وارد می‌شوم جمع ۱۴ نفری کنار کیوسک انتظامات سراسر راه را طعمی می‌چرخاند و آن شرم دینسته ورود به چنین جمع‌هایی بقیام را می‌گیرد. دیرینه‌توپایم را گم می‌کنم. نادر فریادشیران به دادم می‌رسد، به طرف می‌آید و با صدای بلند می‌گوید: «خوش آمدید سعید خان!»

مریبا باهوش با صدای بلند تازه واردها را صدا می‌کند که دروغ‌بار دهن‌های سنو و سالدار حاضران را برپدید و گذشت زمان را به یادشان بیاورد و غصه اینکه چطور نام‌ها را فراموش کرده است نیز دوستی با لافوز زده‌شود. هدایت را می‌بوسم و امید غلبه‌ی دوشی و دکتر زارنده را می‌بوسم و ندیده‌ی سوسیدام و وقتی به گوشه‌ای می‌آیم تازه